

ناصرالملک و کابینه نجفقلی خان که آن کارها را کرده و بدخواه بیگانگان مجلس را بسته بودند در تلگراف های خود بعلمای نجف همه گناهها را بکردن دیگران انداخته چنین می گویند: « شب و روز مشغول اصلاح و جمع آوری خرابی های گذشته هستیم »

پس از مجتهد برادر زاده اش امام جمعه نوشته ای بروزنامه فرستاد و آن نیز از اینگونه است. او نیز خاك بچشم مردم می باشد و میگوید گذشته گذشته و از این پس همه همدست باشیم.

روسیان در تبریز روزنامه ای بنام «ازوسیتا» بزبان روسی می پراکنند، و روز بیست و چهارم اردیبهشت که یکم ماه مای بود نیز جشن گرفتند و دسته های سالدات و قزاق سرود آزادی خوانان و بروی مردم خندان از کوچه ها گذشتند. در تبریز خوش رفتاری بسیار مینمودند و چنانکه دانسته شد از مردم تبریزی ترسیدند. جنگهای چهار روزه سال ۱۲۹۰ دلیریهای مجاهدان از یاد ایشان نرفته و بیم میداشتند که تبریزیان کینه جویی خواهند و بر سر ایشان ریزند و این بود دلجویی ها دریغ نمیداشتند. در این میان بد خواهانی نیز دروغها می پراکنند و از روسیان بایرانیان و از ایرانیان بروسیان سخنهای گفتند و بر آن بودند که در میانه آتشی افروزند. شبی بروسیان آکهی برده بودند که تبریزیان بر سرشان خواهند رفت و روسیان آنشب نخواییده و آماده ایستاده بودند. فردا چون چگونگی دانسته شد شریف الدوله کار گزار به نزد آنان رفت و بی پایی داستان را فهمانیده دلگرمی ها داد و بدینسان از آشوب جلو گرفت.

در همانروزها درخوی داستانی پیش آمد، و آن اینکه روسیان بدستاورزدزدیده شدن چند تپانچه بدشمنی برخاستند و بر آن شدند که شهر را بتوپ بندند و به بستگان خود آکهی دادند که از شهر بیرون آیند. مردم سخت ترسیدند و بر این شدند از شهر بیرون روند. ولی حکمران جلو را گرفت و چگونگی را به تبریز آگاهی داد تا با گفتگو جلو گیری کردند.

در تبریز همچنان بدالجوبی میکوشیدند و با دست کار گزار پیشنهاد کردند که روزی بر گزیده شود و دستهای روس و ایرانی بر سر خاکهای ثقة الاسلام و دیگر کشتگان بروند و بدینسان گذشته را جبران کنند و دل‌های شکسته را بدست آورند. این پیشنهاد بسیار نیکی بود و همگی آنرا بشادی پذیرفتند و دیمو کراتها و دیگران همه بکار برخاستند. يك کمسیوني از ایرانیان و روسیان برای گفتگو در پیرامون کار، يك کمسیوني از ایرانیان برای پیراستن سر خاکها و دیگر پذیراییها بر پا گردید. روز آدینه بیست و پنجم خرداد (۲۴ شعبان) هنگام پسمین را بر گزیدند. آزادیخواهان بکار برخاستند و از شاگردان دبیرستانها و از دیگران دسته‌ها پدید آوردند و سرودها بترکی و فارسی یاد دادند و بجاهایی که بایستی رفت و کسانی که بایستی گفتار را نهند همه را نام نوشتند و بکروزی پیش آگاهی از سوی کمیته روسیان و دیمو کراتها در دوزبان چاپ و پراکنده کردند.

روز آدینه هنگام پسمین والی و کار گزار و کونسولها و سران اداره‌ها و پیشروان آزادی همه در سربازخانه گرد آمدند. اینجا را آب پاشیده و پاک کرده و بیرقها زده و برای یاد آوری عاشورای ۱۳۳۰ چوبه‌های داری در میان بر پا کرده بودند. نخست بایستی اینجا بیایند. چون هنگامش رسید دسته‌ها از روسی و ایرانی با بیرق و موزیک سرود خوانان رسیدند:

ای وطنه بذل ایلمین نقد جان ملته دار استه ویرن امتحان
محو اولامشکلدی بو نام و نشان فانیله صفاتا بدی بهار وطن (*)

در اینجا گفتاری خیابانی خواستی را نند. پس از وفات دیمو کراتها کمیته اجرایی روسیان گفتاری بروسی را نند از بیدادگریهای دولت خود کامه روس در ایران نکوهشها کرد و از زبان خود و یارانش از ایرانیان آمرزش خواست.

از آنجا با هنگ سید حمزه روانه شدند. در اینجا ثقة الاسلام و شاه زاده امان‌الله میرزا و صادق‌الملک و حاجی علی دوا فروش میخواستند. سرکردگان روس در برابر

(*) در آن زمان سرودی برای زاندارها سروده شده بود: «هیئت زاندارمیری دولتی که بسیار شناخته بود. اینها را نیز بترکی بهمان هوا سروده اند - فارسی اینها نیز بهمین هوا بود. ما این تکه را چون جمله‌های پر مغز است برای نمونه اینجا نوشتیم. همه آنها در تجدید آورده شده.

خاک ثقیلاً اسلام سر برهنه کردند و زانو بزمین گزاردند و چنبره های گل بروی کورها ریختند. در اینجا هم گفتارها زانند. از آنجا بدو دسته شدند و یکدسته بگورستان های دوچی و امیر خیز و ارمستان و لیلایا، و یکدسته بگورستانهای خیابان و اوپر رفتند و در هر یکی بر سر خاک کشتگان روس ایستاده پاسداربها نمودند و گفتارهارانده شد. قنبروف در بسیار جاها سخن گفت و سر کسردگان رفتار بسیار نیکی از خود نمودند و دلداری ها بیاز ماندگان کشتگان دادند. سر انجام دو دسته بیاض شمال باز گشتند و در اینجا هم گفتارها رانده و پذیرایی ها نموده شد. سپس مردم پراکنده گردیدند.

مرده ضیاء العلماء را نهانی بعراق فرستاه بوده اند. مادرش نامد دلسوزی

نوشته بود:

« من يك مادری هستم که بیکره فرزند خود را در سردار دیده و با دل افسرده و قامت خمیده لباس عزای فرزند و برادر خود را از تن در نیاورده ام. من يك مادر بلا دیده و ستم کشیده وقتی می توانم کسوت عزای خود و ایتم خود را از تن در آورم که هسلکان فرزندم در خانه در بسته ام یادی از من کرده دختران ضیاء العلماء را تعزیت و تسلیت گویند... »

بپاس این درخواست او در بیرون آمدن از سید حمزه والی و کار گزار و سران اداره ها بخانه ایشان رفتند و بان مادر دلسوخته دلداریها دادند.

ما بکارهای دیمو کر آنها ارج بسیار نخواهیم گذاشت، و بد رفتارهای روسیان را هم باز خواهیم نمود ولی این يك کار گرانمایه و ارجمندی بود. امروز یکی از روزهای نیک تبریز شمرده میشد. دست ستمگری بسوی ایران دراز شده و کلوی غیرتمندانی را فشرده بود و امروز دور و نزدیک از آن دست بیزاری نمودند و نفرین ها فرستادند. تیره دلانی بچیرگی بیگانگان خرسندی داده و مردان غیرتمندی را از دار آویزان دیده و شادبها نموده بودند امروز سرافکننده و شرمنده گردیدند. بچگان دلشکسته ای امروز روهاشان خندید و شادی در دلهاشان راه یافت.

بچه بدبختی که یکروز پدرش را دیده کسانی کشیدند و بردند و دیگر بازنگشت دیگر او را ندیده و همیشه مادرش را گریان و اشکریزان دیده بود، امروز پس از شش

سال باز نام پدرش را شنید و از سر گذشت او آگاه گردید و از نگاههای مهر آمیز مردم واز دستهایی که برش کشیده میشد دلشاد گردید .

یکی از آشنایانم گفت : در گورستان امیرخیز بر سر خاک کشته‌ای زنانی دیدم که نشسته و شمعها افروخته‌اند ، و دختر بیچگانی را دیدم که رختهای نیمه نوبتن کرده و در پیرامون مادر شان نشسته و نگاه های کودکانه بر او دوخته‌اند . تو گفتی میگویند : « ما نیز پدر کشته ایم ! » میگوید : خودداری توانستم و جلو گریه را رها کردم .

من نیز که نویسنده کتابم باینجا که رسیده‌ام جلو گریه را رها کرده‌ام . می‌گیرم و نفرین می‌فرستم بآن تیره دلانی که اینمردان را بکشتن دادند .

بدینسان برای تبریز یکروز تاریخی دیگری گذشت . از فردای آنروز در مسجد ها برای کشتگان ختم گزارده و در همه شهرهای آذربایجان پیروی کردند. نقیخان رشیدالملک که از زمان چیرگی روسیان بجای صمد خان والی آذربایجان گردیده و در آنچند سال رشته همه کارهای آذربایجان در دست او بود و یکی از کارکنان بنام روسیان شمرده میشد در سایه فشار آزادیخواهان ناگزیر از کناره جویی گردیده و شریف‌الدوله بجای او «نایب‌الایاله» شد .

گفتم بیشتر اینان نومید نشده و شکست بخود راه نمیدادند ، نقی خان با کناره جویی در شهر ماند و تو گویی هیچ بیمی نداشت . ولی مردم بماندن او خشنودی نداده با کسان دیگری از ناظم‌العداله و امیرالسلطنه و سردار فاتح و مترجم‌الدوله و دیگران که در زمان صمد خان و نقیخان خود را به آنان بسته و در کارها دستیاری نموده بودند همه را از شهر بیرون راندند . نقیخان آهنگ تهران کرد ولی با آنجا نرسید و در زنجان با تبر یکی از جاهدان کشته گردید . ما از چگونگی این کشتن آگاه نشده ایم و این می‌دانیم که با دستور کمیته دیموکرات تبریز و بگفته جعفر قلی خان سالار که از آزادیخواهان آذربایجان و این هنگام در زنجان رئیس شهربانی بود انجام گرفته .

پس از شورش روستایان سالدات و قزاق در همه جا رشته را کسیخته و از سر - کردگان فرمان نمی بردند و بجای جنگ در سنگرها بشهرها ریخته بازارها را تاراج میکردند. در چهاردهم ماه تیر بازار ارومی را تاراج کرده و آتش زدند و سه تن را با تیر کشتند. نخست در بازارها و کوچه ها شلیک کرده و چشمها را نرساییدند، چون مردم بخانه های خود گریختند بی بازار ریختند و درها را شکسته و دست بتاراج گشادند و اراپه های «خاج سرخ» را آورده و کالا های تاراجی را بار کرده بردند. تا شب باین کار پرداختند و سپس بدکانها نفت پاشیده و سراسر آنها آتش زدند. روز یازدهم تیر بازار در سوختن میبود و روسیان کسی را نمیگزارند پیش رود و آتش را خاموش گردانند و بدینسان همه آنها سوخت.

این در درون شهر بود. در دیه ها گذشته از روسیان جلو های تاراجگر بجان مردم افتاده و بیداد بیشتر میکردند، و آنها بتاراج بس نکرده بکشتار هم می پرداختند. در همین روزها چند دبه را تاراج کرده و بیرخی هم آتش زدند. بهنگامیکه گندمها در خرمن مانده و کشاورزان بایستی ایمنی پیدا کنند و بکوبند و گندم را پاک کنند و آنچه بدست آید بخانه آورند و در چنان سال کمیابی توشه زمستان خود و خاندانشان کنند بدینسان از ایمنی بی بهره گردیده و از ترس جان بکشتزار رقتن نمی توانستند.

در نیمه های مرداد سیاهکاری تنگین دیگری رخ داد. بدینسان که بیرم نامی از ارمنیان ایروان که پرستار و روستای «نازلوچای» بوده و در نتیجه ستمگری از کار برداشته بود نیمه شبی با چند تن تفنگچی بدیده صفر قلی رفت و تفنگچیان را در بیرون گزارده و خود بخانه وهاب سلطان نامی در آمد و او را از خواب بیدار کرده با بیم دادن سیصد تومان پول خواست. وهاب سلطان از سراسیمگی بگریخت و بیرم با کلوله او را از پشت سر زد و بکشت. در این میان تفنگچیان هم از بیرون بشلیک پرداختند. دانسته نشد بیرم با کلوله که از یا افتاد. تفنگچیان بهانه پیدا کرده همه کسانی را که در خانواده وهاب سلطان بود از زن و مرد و خرد و بزرگ بخاک انداختند و سپس آزادانه براه افتادند. فردا برادر پرستار و یکدسته از سالداتهای ایروانی و از جلوها

و آسوریها با خود برداشته بآن دیه رفتند و دست بکشتار گشاده و هر که را یافتند بکشتند و باین بس نکرده هشت و نه دیه دیگر را هم تاراج و کشتار کردند. سپس از شهر درشکه برای آوردن مرده پیرم فرستاده شد و کسانیکه همراه میرفتند چه در رفتن و چه در بازگشتن هر که را دیدند از زن و مرد و بزرگ و کوچک خون ریختند و بکودکان شیر خوار هم نبخشودند.

بیدادگری آسوریان باندازه ای بود که خود روسیان بستوه آمدند و سالدات فرستاده چند صد تن از ایشان را که در دیده ها بکشتار و تاراج می برداختند گرفته بشهر آوردند. تنها ارومی و پیرامونهایش نبود، در سلماس و آن پیرامونها نیز همین ستمگریها پیش میرفت و هر زمان آگاهیهای دلگداز دیگری میرسید.

این آگهیها در تبریز و دیگر جاها مردم را بشورانید. ولی چکاری توانستندی کرد؟! سر کردگان روسی در تبریز شرمندگی می نمودند ولی چسودی توانستی داشت!؟

دو تیر کی دیمو کراتها و کشاکش آنها روز بروز سخت نرمی گردید. چنانکه گفتیم گروهی بچیر کی خیابانی و همراهان او کردن نگزارده و خود دسته «دیمو کرات قانونی» پدید آورده بودند و دهر کاری دو تیر کی را پیش می کشیدند و زمان بزمان انبوهتر و بیشتر میگردیدند، کار بجایی رسید که در تهران و دیگر شهرها چگونگی را دانستند و تلگرافهای کله و نکوهش فرستادند. شکفت آنکه در این هنگام از اسپهان تلگراف رسیده از دو تیر کی و کشاکش دیمو کراتهای تهران کله مینمود و از کمیته تبریز چاره میخواست. یکدسته که میخواستند مردم راه برند و بکشور پیشرفت دهند این کار و رفتار آنان بود.

خیابانی کار را سخت دیده بهتر دانست گامی بجلو گزارد، و این بود میانجیها پیدا شدند و چنین نهادند که دودسته یکی کردند و از سرنو کمیتهها بگزینند، و این کار در آغاز شهر یور رخ داد که در نشست بزرگی که نمایندگان دوسو و کسان دیگری نیز بودند آشتی باهم کردند و دوباره کمیتهها برگزیدند. در این نشست من نیز بودم. نخست از میانجیان بودم و سپس از دیمو کراتها گردیدم. پس از شورش روسستان و

پیدایش آزادی در تبریز من پی کارهای خود رفته و در پیش آمد ها پا در میان نداشتم و با همه دوستی با خیابانی و دیگران بآنان یا بدیگران پیوستن نمیخواستم تا در این پیش آمد با ایشان شدم .

بدینسان در بیرون دو تیرگی ازمیان برخاست ولی در درون همچنان در کار بود . زیرا خیابانی این بار هم رشته را درست داشت و بسیاری از آن ناخشنود گردیدند ، و کسانی از اینجا نومید شده به پدید آوردن دسته هایی بنام های گوناگون دیگری برخاستند که این خود نمونه کوتاهی اندیشه هاست .

کسانی که دیروز نام دیمو کرات میداشتند امروز از آنجا بریده و با چند تنی کرد هم آمده و خود را « سوسیال » می نامیدند . چند روز دیگر از اینجا هم بریده و این بار با کسانی از دیه داران همدست شده و دسته ای بنام « فلاحین » پدید می آوردند .

ده سال ایران بآتش این خود خواهیها و نادانیها سوخت . هنوز در تبریز کشا کش در پرده میرفت و بی آزمیها نمیشد ، و کسانی اگر خود خواهی می نمودند باری کوشیدن و کار کردن هم میخواستند و جانفشانی دریغ نمیداشتند . در تهران در این هنگام بعنوان « تشکیل » و « ضد تشکیل » دو دستگی پیدا شده و کسانی از دو سو بی شرمی و بی آرمی از اندازه می گذرانیدند و روزنامه ها را پر از دشنامهای بیشرمانه میکردند . می باید گفت یکمشت بد نهاد فرصت یافته نهاد بد خود را بآشکار می آوردند .

خشمگینالی و نایابی

امسال که بهارش بخوشی آغازیده بود تابستان و پاییزش با بدی پیش آمده و زمستانش بدتر مینمود. امسال کشتها کم بار داده و گندم و جو کم بدست آمده و کمیاب و گران شده بود. در تابستان که هنگام برداشت کشت و فراوانی خوار و بار باشد نان کم شده مردان و زنان در جلو نانوائیها انبوه میشدند. گفته میشد معدل الدوله پیشکار مالیه از گندم دولتی فروختد و انبار را نمی گذارده است. در چنین هنگامی روسیان هم بخريدن و انبار کردن گندم و جو میکوشيدند. از هر بار زمينه برای کمیابی و گرسنگی آماده میشد. دیگر گرفتاریها یکسو و این گرفتاری از همه بدتر مینمود. از آغاز سال باران نباریده و اکنون که پاییز رسیده آسمان همچنان میایستاد و کشتزارها و بیابانها از بی آبی میسوخت. روزنامه تجدد سختی را در یافته گفتارها مینوشت و از همه جا ناله از کمی کشت و نایابی نان میرسید. در مالیه «کمسیون آنوقه» برپا کردند و بگرد آوردن گندم و جو از ديه ها پرداختند.

در اینمیان داستان گردنکشی حاجی اسماعیل خان سراپی پیش آمد. از اینمرد در تاریخ نام برده ایم. یکی از سران سواران سراپی و خودمرد دلیر و خونریزی بود. در جنگهای تبریز چه در سال ۱۲۸۷ و چه در سال ۱۲۹۰ سواران او در میان سپاهیان دولت بودند و با تبریزبان میجنگیدند و چون سواران بسیار دلیر و جنگجو بودند در بیشتر جنگها پیشکام میشدند.

پس از چیرگی روسیان و در آمدن صمد خان بشهر حاجی اسماعیل خان نیز بشهر درآمد و خود را بکونسولخانه بست و به پشتگرمی نگهداری روسیان بگردنکشی

برخاست و پس از رفتن صمدخان در مہین و بیچند کہ دو دیہ او بود دز ساخته بیکبار بچدا -
سری برخاست و روسیان از و نگہداری نمودند .

محمد حسن میرزا خود از او رنجیدگی میداشت و این بود اینہنگام سپاہی
از قزاق بسر او فرستادند . حاجی اسمعیل خان ایستادگی نمود و بچنگ برخاست ولی
چون نیرو کم داشت و قزاقخانہ دیگر سواران سراب را با خود ہمراہ کردہ بود پس
از یک یا دو روز جنگ مہین و بیچند بدست آمد و خود اسماعیل خان و برادرانش
دستگیر شدند کہ خود او را بایک برادرش تیر باران کردند و بازماندہ را با خاندان ایشان
بشہر آوردند . این پیش آمد در آغاز مہرمہ بود .

شنیدنیست کہ حاجی اسماعیل خان و برادرانش صوفی و از رشتہ «ذہبی» می -
بودند و چنانکہ کہتہ شدی بہ ذکر و دیگر اینگونہ چیزها پا بندی نمودندی و بہا
اینہمہ خونہا ریختندی . حاجی اسماعیل خان را می گفتند مردی را از دور بالای درختی
دیدہ و برای آزمایش ہنر تیراندازی خود او را آماج گلولہ گردانیدہ .

در این روزها دیمو کراتہا از شریف الدولہ بناخشنودی برخاستند شریف الدولہ
با اینان ہمراہی نمی نمود و در دو دستگی پیشین در نھان ہوادار «دیمو کراتہای قانونی»
بود . سپس نیز روزنامہ کلید نجات کہ میرزا نعمت اللہ خان آنرا مینوشت و گاہی
بگفتار حاجی تجدد پاسخ میداد خیا بانی و یارانش آنرا از سوی شریف الدولہ میدانستند .
این بود از و رنجیدہ و بیرون کردنش رامیخواستند . روزنامہ تجدد کمیابی نافر ابگردن
او میانداخت و چنین و امینمود کہ شریف الدولہ جلو گیری از کارہای کمسیون
آذوقہ می کند و می خواہد شہر را دچار کرسنگی گردانیدہ مردم را بدیمو کرات -
ہا بشورانند .

در اینہنگام کار کمیابی نان بالا گرفته بود و تا بانجا رسید کہ مردم بازار را
بستند و در ادارہ ایالتی نشستی برپا گردید . راستی این بود کہ دیہ داران کہ در میان
آنان مجتہد و امامجمعہ نیز بودند بہ امید آنکہ گندم و جو را بچند برابر بہای
ہمیشگی بفروشند از فروختن و دادن آن بکمسیون خودداری مینمودند و تا میتوانستند
زیر بار نمیرفتند و کمسیون زورش بانان نمیرسید . این بود دیمو کراتہا بہتر دیدند

خود پا پیش گزارند و در کرد آوردن گندم و جو بآنان بازی نمایند، و در این میان فرصت جسته مردم را به نخواستن شریف الدوله واداشتند و او ناگزیر شده کناره جویی نمود و در تبریز نمانده بیرون رفت.

این زمان دیمو کراتها بسیار نیرومند شده بودند. آقا میرزا اسماعیل نوبری که در میان آزادیخواهان نام و آبرویی میداشت و به بیباکی شناخته میشد از کوچ بازگشته و او نیز باینان پیوسته بود. همچنین دیگران که باز میگشتند بیشترشان باینان می پیوستند، و بهمرفته این زمان کارهای آذربایجان در دست سه تن میبود که خیابانی و نوبری و حریری (کر بلایی علی آقا) باشند و شاهزاده امامقلی میرزا که برای نایب الایالگی آمده بود و چون مرد آرامی می بود در برابر اینان ایستادگی از خود نمی نمود.

روسیان در مراغه و پیرامونهای آن انبارهای گندم را مهر کرده بودند. چون این آگهی بتبریز رسید به بیم مردم افزود و دمو کراتها بدست و یا افتاده و مردم را گرد آورده و سخنها راندند. (میتینق دادند) و بمردم دلداری داده و چنین گفتند که با کمیته روسیان گفتگو کرده و انبارها را آزاد خواهند کردانید. و چون میگفتند امام جمعه دشواریهایی در کار کرد آوردن خواروبار پدید می آورد ازوبد گفته و بیرون کردن او را از شهر خواستار گردیدند.

در این میان در شهر آدمکشیهایی روداد. بدینسان که روزیکشنبه بیست و دوم مهر (۲۶ ذیحجه) هنگام فرورفتن آفتاب در مغازه های هجدالملك فخر المعالی مدعی - العموم را با تیر کشتند. نیز شب آن، محمد خان کدخدای پیشین امیر خیزرادر خانه خودش کشتند.

از فخر المعالی در پیش نام برده ایم که در پیش آمد بستن بازار و کرد آمدن بتلگرافخانه برای بر انداختن کابینه بختیاری. با پدرش صدر المعالی پا در میان می - داشتند و خود او بجلو بیسر و پایان افتاده و آنانرا بسرکار گزارای میکشید. از این گذشته، صمد خان عدلیه ای برپا کرده بود که این از کارکنان آن بود و میرزارحیم برادر شیخ سلیم را که برای بازپرس و داوری بآنجا فرستاد این فخر المعالی با سردار

فاتح و رکن العداله و صدر جهانشاهی بازپرس و داوری کردند و رأی بکشتن اودادند ، و چنانکه گفته میشد این پرسشهای بیفرهنگانه‌ای ازو میکرده و از ریشخند و آزار باز نمیایستاده. یکمردی را که بگناه غیرت و کوشش در راه توده و کشور خود میکشتمند باری از نیش و آزار خودداری نمیکردند . از زمان محمد خان همچنان در عدلیه مانده و این زمان نام مدعی العموم میداشت. این هم شنید نیست که او را در خیابان مجیدالمک ، در چند گامی «قویون میدانی» که میرزا رحیم را آنجا کشته بودند زدند. پس از کشتن او رکن الدوله را از شهر و صدر را از عدلیه بیرون کردند . سردار فاتح را نیز که دوباره شهر باز گشته بود در بند نگاهداشتند .

اما محمد خان در زمان خود کامگی کدخدای امیر خیز بوده و گفته میشد در چیرگی روسیان بانگیزه دشمنی با مشروطه خواهان جلو قزاق و سالدات افتاده و آنان را بخانه های آزادیخواهان میبرده و جایگاه نهمان شدگان را نشان میداده . این شکفت تر که این هنگام شکست بخود راه نداده و از شهر بانی کار برای خود می خواسته .

از این دو ککش تکانی در شهر پدید آمد و مردم دانستند که کششهای دیگری در پی خواهد بود . روز چهار شنبه دوم آبان (۷ محرم ۱۳۳۶) آگاهی از کشته شدن میرزا نعمت الله خان جاوید دارنده و نویسنده روزنامه کلید نجات رسید که در چند فرسخی شهر میانه تبریز و صوفیان کشته بودند .

این یکی از آزادیخواهان بود . ولی چون بشریف الدوله پیوسته و در برابر خیابانی و یاران او ایستادگی از خود مینمود و در روزنامه خود کلید نجات گفتارها در پاسخ تجدد مینوشت ، اینان کشتن او را خواستند و او دریافته خواست خود را رها کرداند و آهنگ رفتن به تهران کرد و چون راه میانه و زنجان را ایمن نمیشمرد راه قفقاز و کیلان را برگزید و با درشکه از شهر روانه گردید . کشندگان که چهارتن بوده اند خواست او را دانسته و در چند فرسنگی شهر بر سر راهش نشستند که چون فرا رسید کردشرا گرفته و با کلوله از پا در آوردند .

روز یکشنبه سیزدهم آبان (۱۸ محرم) هنگام فرو رفتن آفتاب در بازارچه

صفی حسام نظام مراغه‌ای را کشتند. همان شب حاجی میرزا علی لطفعلی ملک‌التجار را هنگامیکه از روی تخته کورپی میگذشت با تیر زدند که تا بامدادان زنده بود و آنگاه در گذشت. نیز فردا شب شش ساعت از نیمروز گذشته سردار مظفری چاردولی را در خانه خودش کشتند.

از این سه تن، محمود خان حسام نظام پسر عموی صمد خان و همبازسیاهکاری او بود. در سال ۱۲۸۷ که تبریزیان با عین‌الدوله میجنگیدند و محمد علمیرزا صمد خان را از تهران بیاری فرستاد او نخست بمراغه رفته در آنجا بیکرشته بیداد‌های بیمانندی (از انداختن میرزا محمد حسن مقدس و میرزا عبدالحسین انصاری به حوض یخ بسته و کشتن آنان در زیر چوب، و گرفتن و شکنجه کردن حاجی میرزا حسن شکوهی و دیگران) برخاست این حسام نظام دستیار او بود و در همه آن بیداد‌ها دست میداشت. سپس نیز در دستگاه صمد خان میزیست و پس از مرگ او نیز می بود تا شورش روستان پیش آمد و دستگاه آزادی دوباره در چیده گردید و چون همچنان بازار مردم میکوشید و بیشرمانه سیاهکاریهای گذشته خود را کنار نهاد و حکمرانی مراغه را برای خود میطلبید در سایه دادخواهی مردم به تبریزش خواستند، و در اینجا روز میگراشت تا بدانسان که گفتیم کشته گردید.

اما حاجی میرزا لطفعلی، از خاندان مالکی و بیدخواهی مشروطه شناخته‌میبود. ولی مردم را نیاز زده و نام بدی نمیداشت و کسیکه باین گناه کشته‌شود نمی بود. همچنین سردار مظفر با آنکه از چاردولیان بود که بد خواه مشروطه و در زیر دست صمد خان بر سر تبریز آمده بودند ولی او خود مرد بد نامی نمیبود، و کسانی از آزادیخواهان هوادار او بودند. اینست کشته شدن این دو تن مایه شگفت گردید و همگی تا - خشنودی نمودند.

درباره دیگران اگرچه کشتگان شناخته نمی شدند، و کمیته دیموکرات نوشته‌های در روزنامه تجدد پراکنده کرده و از این کششها بیزاری نمود و آنرا نکوهش کرد، ولی هر کس دانست جز دستور آن نبوده و این انکار را جز رویه کاری نشمرد.

زیرا فخر المعالی و محمد خان وحسام نظام در هنگام چیرگی بیگانگان آن پستیها را نموده بودند و تشنگی آزادیخواهان بخون آنان در خور شکفت نبود. با میرزا نعمت الله خان نیز دشمنی خیابانی و باران او را همه میدانستند. این بود در باره اینان جای گمان دیگر نبود.

اما در باره حاجی ملک و سردار چاردولی کمیته دست در کشتن آنان نداشت و انگیزه آن دانسته نشد و سخنان گوناگون بمیان آمد، کسان آگاهی چنین گفتند: سردار چاردولی با حاجی ملک حساب میداشته که برای همان به تبریز آمده بوده ولی با گفتگو بجایی نمیرسیده. کسانی از مشروطه خواهان از مشیر صنایع و حاجی محمد عمو با سردار آشنا می بودند. در هنگام چیرگی روسیان گریخته و در چاردولی بنزد او رفته بوده اند، و این هنگام در تبریز پیرامون او را میداشتند. سردار به میانجیگری اینان با میرزا علی اکبر نامی (برادر میرزا جلیل مدیر ملا نصرالدین) که با چند تن قفقازی در تبریز میزیست آشنا میگردد و پولی بآنان داده و برای کوتاه گردانیدن گفتگو بکشتن حاجی ملک می فرستد. این بوده داستان کشته شدن او. اما خود سردار مظفر، کسانی میگفتند کمیته چون از کار او آگاه شده بکیفر او را کشانیده دیگران میگفتند: صمصام چاردولی که از هم چشمان و دشمنان دیرین او بوده و این زمان که در تبریز در بند میزیست اونیز با دست کسی بدو تن از قفقازیان پول داده و بکشتن سردار واداشته بوده و آنان که در پی فرصت میگشته اند تا بدینسان شب و دو شنبه چهاردهم آبان (یکشنبه پس از کشته شدن حاجی ملک) بخانه او رفته و چنانکه گفتیم او را میکشته اند.

رفته رفته کار خوار و بار سخت تر و بهای گندم و جو فزونیتر میگردد. ولی «کمیون آذوقه» بد پشتیبانی دیمه کراتها نیک میکوشید و کار خود را از پیش میبرد. در سنگک پزیها که آرد را کمیون میداد نان بیهای پیشین امن یک هزار مثقالی چهارده عباسی) فروخته میشد. ولی چون بسیاری از توانگران هم از این نان میخریدند کمیون بیک کار دیگری برخاست، و آن اینکه سراسر شهر را سرشماری کرده و خاندانهای کمچیز و شماره باشندگان آنها را بدست آورد و چنین نهاد که در هر کوی و با اندازه

شماره کمپوزان سنگک پزی باشد و آرد باندازه آن داده شود و از آن پس جز به کمپوزان نان فروخته نشود، و برای سرکشی باین کار و نگهداری بینوایان کمسیونهایی در



۶۸ - شاهزاده شیاه الدوله

کویها از ریش سفیدان و بزرگان بر پا گردید. این کارها با یک درستی و سامان بسیار شاینده‌ای پیش میرفت. در اینجا میبایست از باشندگان کمسیون نام بریم. ولی من از آنان جز نوبری

وحاجی میرزا علینقی گنجه‌ای و معتمدالتجار و ناظم الدوله و معین‌الرعیان را که بیشترشان بدو در جهان گفته‌اند نمی‌شناسم. اینان در آنسال دست بی‌نویان را گرفتند و بازی هزاران کسان را از مرگ سیاه رهانیدند. اگر ایستادگی دمو کرانها و کوششهای اینان نبودی انبارداران رفتار بسیار مستمگرانه باینویان کردند. این يك نمونه از اندیشه و رفتار دبه داران و کوششهای کمسیونست که می‌نویسیم: در يك نشستی که دبه داران را گرد آورده و از آنان گندم و جو می‌خواستند مجتهد و دیگران دست بدامن شریعت زده و زیر بار نمیرفته‌اند. نوبری خشمناک گردیده رفتن ملایان را بکنسولخانه روس و دعا کردنشان برای امپراتور یادآوری کرده می‌برسد: «آیا این با شریعت درست می‌آید؟»، و خشمناک از نشست بر میخیزد.

در اینمیان در ارومی روسیان و آسوریان دژ رفتارهای خود را دنبال می‌کردند. چه در شهر و چه در بیرون بیابانی آدمکشی رومی داد. روز عاشورا که بشیوه همه ساله دسته‌ها از بازار می‌گذشتند سالداتها بشوخی شلیکی کردند و یکتن را کشته و پنج تن را زخمی گردانیدند در ساوجبلاغ سالداتها همدست بیچیزان بی‌بازار ریخته و آنجا را تاراج کردند. درخوی که سالداب و قزاق از میدانها باز می‌گشتند و هر روز بیم تاراج میرفت.

روز چهارشنبه پنجم آذر ماه (دهم صفر) هنگام فرو رفتن آفتاب با حکم دادگاه عزیزالله خان صمصام چاردولی را در پشت خیابان مجیدیه بدار کشیدند. این نخست از زیردستان صمد خان و از یاران او بود. در سال ۱۲۸۸ که صمد خان بر سر تبریز آمد و چند ماه با او و با دیگران جنگها میرفت این با سواران چاردولی در سپاه او بود و چون دلیرها مینمود نامش بزبانها افتاد (بالا صمصام می‌نامیدند). سپس هم با صمد خان میبود و کم‌کم با روسیان پیوستگی پیدا کرد، و همچون حاجی اسماعیل خان سراسی از کارکنان ایشان گردید، و چنانکه گفته‌ایم در میاندو آب نشسته پیشرو سپاه ایشان شد، و با عثمانیان و کردان جنگ کرد، سپس نیز همراه ایشان بساوجبلاغ تاخته و در کشتار و تاراج آنشهر همدستی نمود. در سایه این بد نهادیها نزد روسیان ارج یافت و به پشتگرمی نگهداری ایشان بگردنکشی و ستمگری پرداخت. جز روسیان

پروای کسی نمیکرد و از ایرانیان ستم دریغ نمیداشت و از تاراج و بیدادداری اندوخت و دستگاہ بزرگی درچید .

پس از بازگشت آزادی کسان بسیاری از ساوجبلاغ و دیگر جاها بداد خواهی آمدند و چون آزادیخواهان بیاری اینان کوشیدند والی او را بتبریز خواست و چون آمد بندش کرد و برای بازپرس و رسیدگی دادگاهی برپا کرد . صمصام دلگرمی داشت که پولهایی داده و رها خواهد گردید و چنانکه گفته میشد محمد حسن میرزا هوای او را میداشت و رها گردانیدنش را بسیار میخواست . ولی دادخواهان که گروهی می بودند ، و پشتیبانی آزادیخواهان از آنان و سیاهکاری بسیار او که در بازپرس و رسیدگی با شکار آمد دست بهم داده کوششهای او هوادارانش را بی نتیجه گذاشت و دادگاه حکم بکشتن او داد و چنانکه گفتیم بدار او بخته گردید .

گروه انبوهی برای تماشا کرد آمده بودند و صمصام ستمدیدگی نشان داده و نیکبهای خود را می شمرد و چنین میگفت : « من چند سال در برابر کردان و عثمانیان ایستادم و خانه ها و خاندانها را از آسیب ایشان نگه داشتم . من در راه غیرت کشته میشوم . این سخن تایتک اندازه راست بود . داستان میاندو آب که نوشتیم نمونه نیکبست که کردان چون دست می یافتند چه آسیبی به آبادیها میرسانند . چیزی که هست خود صمصام نیز از تاراجگران پرآسیب بود . سپس هم جلو گیری از کردان را از روی بستگی به بیگانگان و برای خشنودی آنان کرده بود ، نه از روی ایرانیگری و برای نگهداری خانه و خاندانها .

در این روزها دسته دیمو کرات بیک کار دیگری برخاستند و آن اینکه چون در تهران کابینه نوینی بسر وزیر عین الدوله بروی کار آمده بود و وثوق الدوله و برادرش قوام السلطنه و امین الملک از وزیران بودند آنان از این سه تن ناخشنودی نموده و بر آن شدند که ایستادگی نشان دهند و کابینه را براندازند . این بود برای روز سه شنبه سیزدهم آذر ماه (۱۸ صفر) مردم را بحیاط بزرگ تجدد (*) خواندند ، و چون آنروز رسید ، و بگفته تجدد پانزده هزار تن از آزادیخواهان گرد آمدند سخن رانی آغاز

(*) آنجا که نخست اداره شهرهای تبریز بود و جنگ با روسیان در آنجا روداد و اکنون دبیرستان است .

شد. نخست کسان دیگری و سپس خیابانی و نوبری سخنپرا راندند. گفتگو از بدیهای وزیران بود و آن سه تن را کارکن و هوا خواه بیگانگان میخواندند و چنین میگفتند: «وئوق الدوله بجداشدن آذربایجان از ایران (گویادر آغاز چیرگی روسیان) خرسندی داده و چنین گفته: شفاقلوس است باید برید».

نیک نمیدانم انگیزه جنبش چه بود؟.. آیا سران دیمو کرات زور خود را بتهران نشان میدادند و یا خواست دیگری میداشتند. در بیرون افتادن کابینه را میخواستند و چنانکه سپس در تجدد نوشت چیزهای ارجداری هم بدولت پیشنهاد می نمودند، چون سخنپرا رانده شد و مردم پراکنده گردیدند خود آنان بنام «هیئت مدیره میتینگ» بتلگرافخانه رفتند تا بعین الدوله و دیگران تلگراف فرستند و تا چند گاه این داستان در میان بود و مردم را بار دیگر کرد آوردند و سخنپرا راندند تا کابینه بعین الدوله بر افتاد.

ما چون در گفتگو از پیش آمد های تهران این داستان را هم خواهیم نوشت در اینجا باین چند سخن بس کرده در میگذریم. ولی این رامینویسیم که با همه نمایش بزرگی که نموده میشد و سخنرانان سخن از جنبش همه آزادبخوانان آذربایجان می راندند، و از فردای آنروز تلگرافهای هم آوازی از دیمو کراتهای اردوی و خوی و اردبیل و سراب و دیگر جاها رسیدن آغازید، و در تجدد گفتارهای پرشوری نوشته شد، راستی را جز یک جنبش پایایی نبود، دلها با آن همراهی نداشت. در یک کاری که تنها خواست چند تن بود و دیگران آگاهی نداشتند بیش از این نتیجه نمی بایست بیوسید.

اینان بتهران پیشنهاد مینمودند که سیاست آشکار باشد و توده از آن آگاه گردند، و در کارهای خود با خشیح آن رفتار نموده و خواست خود را در دل نگهداشته و با نامهای دیگری ب مردم تکان میدادند.

من با آنکه از کارهای دیمو کراتها کناره جستمی و برای تماشا نیز نرفتمی این روز را در میان ایشان بودم، و تو گویی آواز پر زور نوبری هنوز در گوشم است، و نیک میدیدم که مردم دلسردند و تنها گوش میدهند. بدتر از همه کلمه «دیمو کراسی»

خنک می افتاد. «دیمو کراسی چنین خواهد کرد و چنان خواهد کرد». از هزار تن بکی معنی آنرا نمیدانست. چیر گیها و خود نمایها که از برخی پیروان خیابانی دیده میشد مایه دیگر خنکی و دلسردی میگردد.

یک کار بد اینان دور کردن مجاهدان بود. از نخست ایشانرا بمیان خود راه ندادند و آنان دسته دیگری میبودند. در جایکه بنام آزادی درفش افراشته و با دولت بآن دلیری سخن می راندند کسانی را که در راه آزادی جانفشانی کرده و آنرا بنیاد نهاده بودند از خود دور می کردند و خوار می داشتند و بد گویی و آزار دریغ نمی گفتند.

در اینمیان که دولت در تهران لرزان و دیمو کرانها بدینسان سرگرم «میتینگ» می بودند پیش آمد های بس بزرگی در کار پیش آمدن میبود: نخست آلمان و عثمانی با روس جنگ را پایان رسانیده بودند و سپاهیان روس ایرانرا نمی میساختند و دسته دسته سالدات و قزاق لکام کسبخته بخانه های خود باز میگشتند. دوم گرفتاریهای ارومی و سلماس رنگ دیگری بخود میگرفت و کار کنان فرانسه و امریکا در آنجا از آسوریان و ارمنیان سپاه می آراستند. ما از اینها از هر یکی جدا گانه گفتگو خواهیم کرد، و در اینجا تنها داستان کرسنگی و خشکسالی را نوشته و آنرا تا پایان زمستان دنبال میکنیم.

ما در تاریخ داستان خشکسالی فراوان میخوانیم ولی گمان نمیدارم از این بدتر خشکسالی بوده. راست است ما آنها را ندیده ایم تا با این بسنجیم ولی دلیل میداریم که این از سخت ترین خشکسالیها بوده. زیرا نه ماه بیشتر آسمان از باریدن ایستاد، و از تابستان که زمان برداشت خرمنها بود کمیابی نمودار گردید. از آنسوی روسیان در بسیار جاها انبارها را مهر کردند و آنچه گندم و جو یافتند برای خود گرفتند. بدتر از همه آنکه خشکی و نایابی در هر سوی ایران روداده و آوردن گندم و جو اگر چه از جاهای دوری باشد نشدنی بود. در این میان زمستانهم فرارسیده و سرما گرفتاری دیگری برای بینوایان بود.

کمسیون آذوقه و دیگر کمسیونها نیک می کوشیدند و بازور دیمو کرانها گندم

و جو از دبه داران می گرفتند و بهر کجا فرستادگان فرستاده و آنچه می یافتند می آوردند. چند قطار شترتها برای این کار بسیجیده بودند. در اینمیان يك بسدی زخ میداد و آن اینکله بدیه ها خواربار نمیرسید. دهخوارقان و سراب و مراغه و دیگر جاها که کمسیون برپا کرده بودند بگفتگو برخاسته و گندم و جو برای خود نگه میداشتند. در دبه ها که سری یا پیشوایی نمی بود و کسی پیش نمی آمد ناگزیر بی خواربار می ماندند.

در همه شهر یکصد و بیست دکان از کمسیون آرد میگرفت و به یکصد و هشتاد هزار تن نان میداد.

کمسیونهای کویها پته های ماهانه چاپ کرده و بدست خاندانها داده بود که از روی آنها نان می خریدند. تا آخرهای آذرماه روزانه بهر تنی یکسیه (۱۲۵ مثقال) داده میشد. لیکن چون آینه بیم آور می نمود این زمان يك چهارم کم کرده يك پونزه و هفدرهم دادند. (*).

پس از دوماه آنرا هم کم کرده و بهر تنی تنها يك پونزه (۶۲ $\frac{1}{4}$ مثقال) فروختند. ولی تا چند گاهی در برابر این کمی بهر تنی سه شاهی پول میدادند که برنج یا دیگر خوراک بخورد. برنج و دیگر دانگیها پیدا میشد ولی گران می بود. خاندانهای میانه میتوانستند کم و بیش بخزند. بینوایان که نمی توانستند خرید دچار گرسنگی شدند بویژه رنجبران و کارگران که نان بسیار خورند و يك پونزه برای آنان بسیار اندک بود. کم کم رنگها زرد شدن و تیره شدن گرفت و کسانی که از گرسنگی مرده بودند در کوچه ها دیده شدند.

انبار دولتی تهی شده بود و از دبه داران نیز چیزی بدست نمی آمد، کمسیون پول فرستاد و از ماکو دوهزار و صد خروار گندم خرید و با در رفت و رنج بسیار با پای شترها آنرا بتبریز رسانید. نیز چون روسیان می رفتند نزدیک بدو هزار خروار گندم از شرفخانه از آنها بدست آمد. يك کمسیون دیگری بنام «اعانه» برپا شد که

(* در تبریز هشت يك من را «سیه» (سبک - سی درم)، و نیم آرا پونزه (بازدهک - پانزده درم) و

نیم این را «هفدرهم» (هفت درم) می نامیدند.

برای در رفتهای کمسیون آذوقه و دیگر کارها پول از توانگران درمی یافتند. از کسانی بدخواه خودش و از کسانی بازور می گرفتند.

برخی توانگران را درمردی مینمودند و دست بینوایان را بسیار می گرفتند. حاجی



نقی خان مارالایی

۶۹ - اصغر پسر مراد

این دو تن از مجاهدان تبریزند. نقیخان هنوز هست. اصغر از کسانیست که گفته می شود روسیان گرفته و پدانش زده اند.

ابوالقاسم نامی در چوست دوزان که با آزمندی شناخته شده بود در این هنگام برادر مردی نیکی نموده و از بیچیزان دست بسیار گرفت. بسیاری هم خود را بنادیدن زده و بی پروایی مینمودند.